



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و چهل و نهم





خانم زهرا از تهران



سلام بر آقای شهبازی عزیز و همراهان جان.
 یک تجربه: روز چهارشنبه از ابتدا برنامه ۹۱۸، ذهنم را می‌دیدم که همش می‌گفت: که ساعت را نگاه کن و ببین
 چقدر از برنامه گذشته است و همش می‌خواست من را به آینده ببرد و لحظه را از دست بدهم، ولی خوشبختانه
 من فقط نگاهش می‌کردم و اصلاً ستیزه نمی‌کردم.

حَزم، آن باشد که نفریبد تو را
 چرب و نوش و دام‌های این سرا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۱۹

یادم بود که قبلاً متوجه نبودم و به خودم می‌گفتم: خدایا! چرا باید موقع دیدن برنامه این افکار به سراغم بیاید و
 اضطراب و ترس را به جانم می‌ریخت. یا آقای شهبازی مسائلی را که در مورد من ذهنی بیان می‌کردند، من
 می‌دیدم که ذهنم فوراً، آدم‌های دیگر را به من نشان می‌داد که این صفات در دیگران است و من همیشه در
 این جور مواقع فقط نگاهش می‌کردم و می‌دانستم که این صفات در وجود خود من ذهنیم هست.

و آن گنه در وی ز جنس جرمِ توست
باید آن خو را ز طبعِ خویش شست

خلق زشتت، اندر او رویت نمود
که تو را او صفحهٔ آینه بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات شماره ۳۱۵۲ و ۳۱۵۳

خوشبختانه چهارشنبه کاملاً درک کردم که این ذهنم می‌خواهد با بردن من به گذشته و آینده، من را از لحظه جدا کند. اصلاً ستیزه نکردم و فقط نگاهش کردم تا پایان قسمت سوم برنامه نفهمیدیم که زمان چطوری گذشت.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت‌الجَنه شنو ای خوش‌سرشت

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۴۶۷

بعد از پایان بخش چهارم به پیغام‌های تلفنی که رسید حالت خواب‌الودگی به من دست داد و پیغام‌ها را می‌شنیدم اما درک نمی‌کردم. تا پایان پیغام‌ها خواب‌الود بودم و حالت ناامیدی هم به من دست داد. چون برنامه را ضبط میکنم دوباره پیغام‌ها را گذاشتم گوش کردم باز گیج بودم و سومین بار دوباره گوش کردم بی‌قرار و بی‌صبر بودم.

جمله بی‌قراریت از طلب قرار توست

طالب بیقرار شو تا که قرار آیدت

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

می‌خواستم از خانه بروم بیرون، درحقیقت فرار کنم. آگاه بودم که بی‌مراد شدم. ذهنم را نگاه کردم، بهم می‌گفت: برو آرایشگاه، موهات را کوتاه کن. زود باش، یا یک چیزی بخور که سرم را گرم کند و من فضا را ببندم. من حتی به آرایشگاه زنگ زدم خوشبختانه در حالت تعطیل شدن بودند. با خود گفتم: کجا می‌خواهی بروی؟ از کی می‌خواهی فرار کنی؟ همیشه در این حالت از خانه بیرون می‌رفتم، با این که در بیرون هم حال خوب نمی‌شد.

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون آشام بود

در بیست و دشمن اندر خانه بود
حیله فرعون، زین افسانه بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۹۱۸

در خانه ماندم و به خودم گفتم: به کجا می‌خواهی بروی با من ذهنی؟ دوباره دراز کشیدم که بخوابم، دقیقاً مثل قبل از گنج حضور که وقتی نامراد می‌شدم به خواب پناه می‌بردم اما سریع بلند شدم و متعجب بودم. و دوباره به پیغام‌ها گوش دادم و در پیغام فریبای عزیز شنیدم که تنها راهش شستن این واژگان و شستن این مفاهیم با واژگان و مفاهیم بزرگان و سپس دست به اقدام زدن است و فرود آمدن از مسیر توبه. و در این مسیر ترس دارد، غم دارد و امتحان پشت امتحان دارد و درد برای پاک شدن ما هست. نمی‌دانستم چه کار بکنم، فقط می‌دانستم که باید فضا را باز کنم. اول نشستم از خدا کمک خواستم. خدایا من نمی‌دانم. یک نفس عمیق کشیدم و به خودم می‌گفتم: ابیات را بخوانم یا نه، همین بنشینم و ذهنم را نگاه کنم، این ابیات در ذهنم مرور می‌شد.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۵۵۰

گفت: بهر شاه، مبذول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۹۵۹

جبر من‌ذهنی را می‌دیدم که چطور من را وادار به کارهایی می‌کند که در آن لحظه لزومی به انجام آن نیست.
خلاصه، نشستیم و شروع کردم به خواندن ابیات و دیدن برنامه گنج حضور تا شب که با صدای آقای شهبازی خوابم برد.

لفظ جبرم، عشق را بی صبر کرد
وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

این، مَعِیت با حق است و جبر نیست
این تجلّی مه است، این ابر نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۱۴۶۳ و ۱۴۶۴

جبار بودن من ذهنی را با وجود بی قراری، فقط نظاره گر بودم و اصلاً نمی دانستم که چه اتفاقی می افتد. واقعاً در یک لحظه از آن حال خوش و شکر و صبر و سپاسگزاری، از عرش به روی فرش افتادم. ولی خوشبختانه به لطف خدا، فقط فضا را باز کردم و درد هوشیارانه کشیدم و درک کردم که با دیدن جبر من ذهنی و آگاه شدن از اعمال من ذهنی که با حرص و آز و شهوت است، فقط می خواهد ما را از زندگی دور کند و تنبلی و کاهلی خودش را با دلسوزی به ما القاء کند و ما را فریب بدهد.

خدایا! شکر که ناسپاسی نکردم و فقط نظاره‌گر بودم و خوشحالم که زندگی دارد، ترفندها و حیل‌های ذهنم را
برای من رو می‌کند و بنده را هدایت می‌کند.

کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم
چون که چشیدم از لبش، یاد شکر چرا کنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

با سپاس
زهرا، از تهران



خانم بی نام از تهران



به نام او
با درود و سپاس از آقای شهبازی عزیز و اعضای محترم گنج حضور
پیام معنوی تقدیم با عشق، از برنامه ۹۲۱

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
به مراد دل رسیدم، به جهان بی مرادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

سلام بر زندگی. سلام بر تو که این قدر پویایی. آیا با خودت بازی قایم باشک داری؟؟

رایناکم رایناکم و اخرجنا خفایاکم
فان لم تنتهوا عنها فایانا و ایاکم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

زندگی در این دنیا و اتفاقاتش جدی نیستند، بیشتر شبیه بازی زندگی است تا خودش را پیدا کند و پس بگیرد و صد البته در این هدف بسیار جدی است. زندگی مصرانه و خیلی سریع در آنی، تمامی ذراتش را از هر جا که باشند، حتی زیر خروارها درد تو در تو مثل پیازی گندیده بیرون می کشد. عجیب است که از دید ذهن، گاه طولانی، دردناک و بی رحمانه است، یا بقول حضرت مولانا بی مرادی است. البته دیدن و پیدا کردن زندگی پنهان شده فقط از طریق بی فکری و فضاگشایی ممکن است. پس بهتر است وقتی وسط مشکلی هستیم بهش فکر نکنیم و صبر کنیم.

هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۱۴۶

تو این دنیا قرار نیست هیچ کس به مراد دلش برسه. چون مراد اصلی ما، فضاگشایی و پیوستن به زندگی است. هرگاه موفق به فضاگشایی شویم و مزه شیرین شادی پایدار را بچشیم، بی تردید از پس بی مرادی های متعددی برآمدیم. اما به جای این که در اثر بی مرادی ها دل شکسته، پشت درهای بسته بایستیم، با پذیرش اتفاق این لحظه، دروازه بهشت را برای خود باز می کنیم که همانا فاصله بین فکرهاست. ما بایستی دایم و مکرر آن را باز و بازتر کنیم شاید هم لفظ فضاگشایی به این دلیل است.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۴۶۶

تو بپرس چون درآمد؟ که برونِ نرفت هرگز
که درآمد و برون شد، صفتی بود جمادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

زندگی همیشه پیش ما بوده و خالی خالی در عین حال، ما از نبودش درد می‌کشیم. آخه چطور می‌تونه بیاد و بره
وقتی ماده نیست. همه‌چی درونش هست، در عین حال خالی یا عدم است. خالی است چون هیچ‌چیز مادی
درونش جا نمی‌شه. به همین دلیل نمی‌شه توصیفش کرد. هرچی که بخواهیم بگوییم از صفات مادی است. خالی
شدن ناگهانی، حین فضاگشایی برای ذهن ترسناکه. پس تا وقتی قوی باشه، عمراً اگر اجازه بده!

غلطم، مگو که چون شد؟ ز چگونگی برون شد
 تو چگونه‌ای، ولیکن تو ز بی‌چگونه زادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

ما داریم برای تعارفات حال و احوال می‌کنیم. می‌پرسیم چطوری؟ من اگر حال خیلی خوب باشه بی‌اختیار می‌گم نمی‌دانم! چه اشتباه جالبی، چون ما از خدایی بوجود آمدیم که وصف‌کردنی نیست. چطور مطور نیست. البته شاید بشه گفت: زندگی در این دنیای قلبی، یه جشن بزرگه. یک نمایش قدرت که چگونه زندگی، حتی بر معکوسش هم چیره می‌شه. زندگی می‌دود و مرده را به زنده تبدیل می‌کند. جهنم را به بهشت تبدیل می‌کند، و ما مختاریم که کدام سمت جبهه را انتخاب کنیم. اگر سمت شیطان یا ذهن باشیم، محکوم به شکست هستیم و فانی. اگر سمت زندگی باشیم، پیروز می‌شویم پس شادیم و باقی. یعنی خودمان تصمیم می‌گیریم که چه باشیم، فانی یا باقی. همان‌گونه که آیه آخر آیت الکرسی هم می‌گوید: هر گاه از دسته طاغوت بشویم، خدا ما را از نور خودش بیرون می‌کشد و برعکس. ما در ذهن فکر می‌کنیم که زنده‌ایم در حالیکه زندگی داره از طریق ما مرگ (زندگی) را تجربه می‌کند.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی، قدیم
در اولین قدم تن واحده بشریت یا در قران لفظ روح قید شده، فکری نداشت و از قدیم عدم بود. به عبارتی شاه بود، نه برده فکر و بایستی ما که هر کدام قطره‌ای هستیم از او، دوباره به آن حالت برگردیم. افسار فکر باید در اختیار ما باشد، درحالی که برعکس شده است. حالا ناچاراً، در زندگی روزمره، آن قدر برای ما مشکلات در قالب اتفاقات پیش می‌آید تا یاد بگیریم، یا به خاطر بیاوریم که چطور اجازه ندهیم فکر پیرامون اتفاقات، مثل عنکبوت دور زندگی ما بیچد و مهارت فضاگشایی را کسب کنیم. حتی می‌توانیم از هم‌دیگر یاد بگیریم، مثل مراقبه و اشعار معنوی مولانا.

همه بی خودی پسندم، همه تن چو گُل بخندم
به طرب میان ببندم، که چنین دری گشادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

ما از خود بی خود می شویم و خدا را شکر می کنیم که در فضاگشایی را به ما نشان داد. شاد و پاینده باشید.
با سپاس و قدردانی.

بی نام هستم از تهران



خانم مریم



به نام خدا

قول و فعل بی تناقض بایدت
تا قبول اندر زمان پیش آیدت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۵۵

آیا حرف و عمل در یک راستاست یا بینشان تناقض وجود دارد؟ تنها زمانی این دو در یک راستا قرار می گیرند که آگاهانه خودم را زیر نورافکن قرار داده باشم. به افکار، حرف ها و اعمال من ذهنیم نگاه کنم و ببینم در شرایط مختلف چه عکس العمل هایی نشان می دهد. آگاه باشم و هوشیار، تا شناسایی ها صورت گیرد. آن موقع است که هوشیارانه، خواهم فهمید در چه موضوعات یا شرایطی، قول و فعلم یکی ست یا تناقض وجود دارد. حتی اگر ذره ای بین آن چه متعهد به انجامش شده ام و عملکردم تفاوت باشد، کار آن طور که باید پیش نخواهد رفت.

کار آن کارست ای مشتاق مست
کندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۶۰۸ و ۴۶۰۹

بیشتر و بیشتر نور افکن را روی خودم نگه می دارم. هر اتفاقی که می افتد، در آگاهی به خودم نگاه می کنم. آیا پایبند به تعهداتم هستم؟ شکایت کردن، سرزنش کردن، ملامت کردن و قضاوت کردن را کنار گذاشته ام؟ هر روز بیشتر و بیشتر به رفتارهای بسیار جزئی خودم دقت می کنم، آن هایی که شاید آن قدرها در نظر من ذهنی مهم نباشند، ولی می خواهم تا جایی که امکان پذیر است، بیشتر زیر ذره بین حضور بمانم. هر قدمم را با بزرگنمایی ده برابری بینم. حواسم به همه افکاری که در سرم می چرخد باشد و نگاهشان کنم.

می بینم هنوز قضاوت کردن پا برجاست، بیشتر از بقیه. در خیابان تیپ و قیافه آدم‌ها توجهم را جلب می‌کند و پیش خودم می‌گویم: عجب تیپ خفنی! آن یکی دیگر، نه، جالب لباس نپوشیده. یکی دیگر، عجب خوش‌هیكل است و و و هنوز بدون هیچ نوع برداشت بیرونی، نمی‌توانم آدم‌هایی که شاید فقط برای همان یک‌بار در زندگیم می‌بینمشان را نگاه کنم و بگذرم. هرچند بیشتر از گذشته حواسم به این افکار و قضاوت کردن‌هاست، اما هنوز خیلی کار دارم تا ثابت و همیشگی شود. باید مثل یادگیری رانندگی، آن قدر تمرین کنم و حواسم باشد تا در درونم نهادینه شود، تا حتی در حد یک فکر هم آدم‌ها را خوب و بد نکنم که چرا لباسش اینطور است یا هر چیز دیگر.

تازه متوجه شده‌ام من ذهنی، در چیزهایی شروع به اظهار نظر می‌کند که رگه‌ای از هم‌هویت شدگی در آن وجود داشته باشد. مثلاً خوش‌تیپ، خوش‌هیكل و خوش‌پوش بودن مولفه‌ایست که برای من ذهنی من اهمیت دارد و با همین عینک، آدم‌های بیرون را می‌بیند، قضاوتشان می‌کند و براساس معیارهایی که خودش برای این همانیدگی‌ها دارد و سعی می‌کند رعایت کند، دیگران را به خوش‌پوش، باکلاس، بی‌کلاس، نامرتب و تقسیم‌بندی می‌کند. از همین لحظه متعهد می‌شوم که این عینک را از روی چشمان هشیارایم بردارم و حواسم باشد هیچ چیز و هیچ کس را با مولفه‌های ظاهری خوب و بد نکنم.

شکایت کردن‌های من ذهنیم را نگاه می‌کنم، می‌بینم غر می‌زند که چرا در محیط کار، رئیس‌م برای انجام فلان کار از من تشکر و قدردانی نکرده‌است؟ کاری که لزوماً جزو وظایف تعریف شده من نیست. می‌بینم توقع، انتظار دیده شدن، گدایی توجه و تأییدطلبی، بعنوان من بزرگ شدن و بی‌مراد شدن مرادهایی که من ذهنیم می‌خواسته، در همین یک فکر ساده که به شدت رنگ و بوی شکایت، غرغر کردن، ملامت و سرزنش دیگران دارد، خودش را نشان می‌دهد.

شکایت از زمانه کند بگو تو برو
زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

من ذهنیم می‌داند، حسابی حواسم هست و یک سری از سوراخ‌هایی که سرش را از آن‌ها بیرون می‌آورد را شناسایی کرده‌ام. نورافکن روی آن سوراخ‌ها مدام روشن است، مثل محیط زندانی که همیشه روشن است تا محکومین بدانند زیر نظر گرفته شده‌اند، همیشه چشمی از دریچه در سلول نگاهشان می‌کند تا نتوانند مخفیانه کاری انجام دهند. شکایت کردن، غر زدن، ملامت و سرزنش کردن همیشه باعث شده احساس فشرده شدن، انقباض و درد در درونم احساس کنم در درجات مختلف. هرچقدر بیشتر به موضوع پیش آمده حساسیت نشان داده باشم، درد و انقباض درونی بیشتر می‌شود.

پس بداند که خطایی رفته است

که سمن زار رضا آشفته است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۸۶۳

مشخصاً، روی هر موضوعی که من ذهنی حساسیت بیشتری داشته باشد و به قول خودش خط قرمزهایش باشد یا موضوعی که به "من می‌دانم‌هایش" آسیب برساند، انقباض درونی بیشتر شده تا جایی که در بیرون هم خودش را نشان می‌دهد. هر درد و انقباضی یک نوع مقاومت به جریان زنده زندگی در این لحظه است و نمی‌گذارد جریان پاک و زلال زندگی در این لحظه، به درستی جاری شود. هر انقباض درست مثل یک سد عمل می‌کند و جلوی جریان آب هوشیاری را می‌بندد و کم‌کم به جای آب پاک و زلال، شورآب، گندآب و باتلاقی پر از پشه و حشرات ریز و درشت در درون و بیرون خودنمایی خواهند کرد.

ز آنکه می بافی، همه ساله بپوش
 ز آنکه می کاری، همه ساله بنوش
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۱۸۱

هرچقدر این مقاومت‌ها بیشتر باشد، رکود، کثیفی و لجن بیشتر خودش را نشان می‌دهد و سمن‌زار رضا آشفته‌تر و آشوب به جای آرامش و امنیت، بی‌خردی به جای عقل و خرد زندگی، گم‌شدگی به جای هدایت و تنبلی و سستی به جای قدرت و تکاپوی زندگی می‌نشیند. جالب است، وقتی بستگی در یکی از ابعاد وجود شکل بگیرد، مقاومت حاصل شود و مرداب‌های متعفن درون انسان پدیدار گردد، این مقاومت روی ابعاد دیگر وجود هم تأثیر می‌گذارد، کیفیت آن‌ها را خدشه‌دار می‌کند و از پاکی و زلالی آن‌ها می‌کاهد. باید تمام ابعاد وجودی با هم و به‌طور پیوسته و هماهنگ بهبود پیدا کنند، رشد کرده، سدها شکسته شده و در هر چهار بعد، آب زندگی جاری شود و طراوت و سرزندگی را به انسان برساند. باید صبر داشت، پرهیز کرد و تسلیم حکم الهی در این لحظه شد تا خداوند با قضا و قدرش همه آن کثیفی‌ها را از کف جو تمیز کند.

زندگی زمانی که ببیند حرف و عمل یکی ست، دست به کار می شود، می بیند این بار حرفم حرف است و قولم قول. مرد راهش هستم و حقیقتاً می خواهم از همه این کثیفی ها دور باشم تا درونم هیچ نماند، الا جویی پاک و زلال که خداوند از لطف و کرم و بخشش خود، هر لحظه در آن آب زندگانی را جاری سازد، تا هم زندگی من سراسر خیر و برکت الهی را بگیرد و هم به تمام جهان و جهانیان برسد. وجود من فقط روزنه ای باشد، جوی آبی باشد، تا نور و آب خرد و آگاهی از طریق آن به جهان سرازیر گردد.

ای خدا سنگین دل ما موم کن
نالۀ ما را خوش و مرحوم کن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۹۹۲

از حَدَثِ شُسْتَمِ خدایا پوست را
از حوادث تو بشو این دوست را
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۲۲۰

و در پایان،
تا چه خواهد کرد سلطان شگرف

-مریم



خانم فریده از هلند



برداشتی از قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان
از دفتر دوم مثنوی، بیت ۲۸۲۶، برنامه ۸۲۸

این چنین کژ بازی در جُفت و طاق
با نبی می‌باختند اهلِ نفاق

کز برای عزّ دینِ احمدی
مسجدی سازیم و، بود آن مُرْتَدی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۲۸۲۶ و ۲۸۲۷

خداوند، مثالی تحت عنوان مسجد ضرار یعنی ضررزننده می‌زنه، که ما چطور با جفت و طاق بازی کردن با خدا،
دست به حيله‌گری و نفاق می‌زنیم. با زبان خدا رو دعوت می‌کنیم که به مرکز ما بیا ولی حاضر نیستیم
همانیدگی‌ها رو بیاندازیم و در فکر ساختن مسجدی غیر از فضای یکتایی خدا هستیم.

فرش و سقف و قُبَّه‌اش آراسته
لیک تفریق جماعت خواسته
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۸۲۹

این انسان منافق به ظاهر، حرف‌های بسیار زیبا و قشنگی می‌زنه و با اصرار فراوان، مدام درخواست آمدن خدا به مرکزش رو داره، ولی قصد نداره مرکز غیر عدم‌اش را ترک کنه.

مسجد و اصحاب مسجد را نواز
تو مهی، ما شب، دمی با ما بساز

تا شود شب از جمالت همچو روز
ای جمالت آفتاب شب‌فروز
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۲۸۳۷ و ۲۸۳۸

بدتر از همه این که این نفاق رو آگاهانه انجام می‌دیم و کاملاً واقفیم که قصد حيله‌گری و جدایی انداختن داریم.

ای دریغا، کآن سخن از دل بُدی
تا مرادِ آن نفر حاصل شدی

لطف کاید بی‌دل و جان در زبان
همچو سبزه تون بود ای دوستان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۲۸۳۹ و ۲۸۴۰

اما مولانا به صراحت پیغام می‌دهد، دعوتی که از روی صداقت نباشد به مراد دل نخواهد رسید. و از این چنین لطفی دوری کن چرا که همچون سبزه‌ایست که روی کثافت روییده باشد. و از چنین انسان‌های بی‌وفا، به روز الست نیز دوری کن چرا که پل شکسته‌ای هستند که در روز سختی به عهد و پیمان وفا نخواهند کرد و پشت تو را خواهند شکست.

آن رسولِ مهربانِ رَحْمَ کیش
جز تبسم، جز بلی نآورد پیش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۸۴۹

می نمود آن مکر ایشان پیش او
یک به یک زان سان که اندر شیر، مُو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۸۵۱

ما هم چنان به اصرار خود ادامه می دهیم و خداوند با تبسم و بلی گفتن با ما مدارا می کنه، درحالی که آشکارا
همانیدگی های ما رو هم چون مویی در شیر می بینه و چیزی به زبان نمی آورده. شاید که من ذهنی عبرتی بگیره و به
خود بیاد و دست از دورویی و تفرقه و جدایی انداختن برداره.

راست می فرمود آن بحرِ گرم
بر شما من از شما مشفق ترم

من نشسته بر کنارِ آتشی
با فروغ و شعله بس ناخوشی

همچو پروانه شما آن سو دوان
هر دو دست من شده پروانه ران
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۲۸۵۴ الی ۲۸۵۶

در این ابیات، رابطه ما با خداوند مطرح می شه که چطور خداوند سعی داره با اتفاقات، ما رو از مرکز هم هویت
شدمان آگاه کنه، ولی ما هم چنان خود را به آتش همانیدگی ها می زنیم و خداوند به حضرت رسول ندا می ده که
حقیقت را به آن ها بگو.

گفت: ای قوم دَغَل خامُش کُنید
تا نگویم رازهاَتان، تَن زَنید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۸۶۸

ذهن رو خاموش کنید و از همانیدگی‌ها دست بردارید. پس این قدر با ذهن، حضورم رو اندازه نگیرم. دنبال این نباشم که خود و یا دیگران رو ارزیابی کنم که چقدر پیشرفت کردم، بلکه بهتره که فقط روی خودم کار کنم. اما منافقان که از اصرار ورزیدن دست برنمی‌داشتند این بار متوسل به سوگند خوردن و قرآن رو زیر بغل گرفتن شدند.

راستان را حاجت سوگند نیست
زانکه ایشان را دَو چشمِ روشنی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۸۷۴

به عهد الست وفا کردن، یعنی عدم مقاومت و ستیزه و نیازی به سوگند خوردن نداره. با پذیرش اتفاق این لحظه، یعنی تسلیم به حکم خداوند همراه با صبر و پرهیز، می‌توانیم به پیمان الست وفادار بمانیم. در غیر این صورت خداوند دل، گوش و زبان ما رو مهر خواهد کرد و دیگه به آواز خدا دسترسی پیدا نخواهیم کرد.

مُهر در گوش شما بنهاد حق
تا به آوازِ خدا نارد سبق
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۸۸۱

اگر واقعاً یار حقیقی خداوند هستم، باید دل به گوش او بدهم و خود را با تسلیم و صبر به دست زندگی بسپارم.
اگر لحظه‌ای وصل شدیم و حضور پیدا کردیم، سرگین بودن مسجد ضرار خود رو می‌بینم. دیدن مقاصدی که از
ذهن هم‌هویت شده سرچشمه می‌گیره نه از عدم و وحدت.

دل به دستم نیست همچون دید چشم
ورنه دل را سوزمی این دم به خشم

اندرین اندیشه خوابش در رُبود
مسجد ایشانش، پر سرگین نمود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۲۸۹۴ و ۲۸۹۵

در زمان در رو فتاد و می گریست
کای خدا اینها نشان منگریست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۸۹۸

پس هرچه زودتر این مسجد هم هویت شده ام رو باید خراب کنم، که باعث انکار من به نور خدا و ضرر زدن به خود و دیگران شده.

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت شماره ۵۵۰

پس روی مسجد ضرار خودم تمرکز کنم تا این نفس زنده هر چه بیشتر به سمت مردگی بره.

گریه ابرست و سوز آفتاب
استن دنیا، همین دو رشته تاب

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت شماره ۱۳۸

با تشکر،

—فریده از هلند 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com